

می زند باران به رویم .

- می رسم ؟

پرسش

پیایی

از درونم

اضطراب افزا می آید

می دوم

حتا زمان از دستهایم می گریزد

لحظه یی

یکسر

تمام گیسوانم در سپیدی می نشیند

لحظه یی دیگر

جوانم

جوششی از چشمه ی شادابِ جانم

- می رسم من !

می زند باران به رویم .

لحظه یی را پشتِ سر دیدنِ مجالم نیست

اما

عمرهای رفته را

هرگز توانِ وانهادن از خیالم نیست :

گورها مفقود

منزلهای وحشت

سقفها آوار بر شیون

و تو

مبهوت

سر بر شانه های من .

می دویدم

می فتادم

می دویدم

می فتادم

تلخ

با خود

گاه

می گفتم که شاید انتهای نیست

( گاه

با خود

تلخ می گویم که جایی نیست ) .

می زند باران به رویم .

آسمان

راهِ مرا اندازه می گیرد

چنین

با چهره ی ابری ش

و من بر شانه هایم می بَرَم

اشکِ تو را با خویش .